

۱۳۸۲۸۷
۰۵/۱۰/۲۷

به نام خداوند جان آفرین

سیمی زن در شعر پارسی

مؤلف: زینب یزدانی

با مقدمه‌ی: دکتر قدمعلی سرامی

انتشارات پگاه الوند

شماره کتابخانه ملی: ۳۷۴۶۰۱۰



تاریخ: ۱۳۹۸/۰۵/۰۵

تهران، صندوق پستی: ۱۷۱۹-۱۱۴، تلفن: ۸۸۸۱۳۰۴۹، ۹۱۳۶۱۱۵۱۲

سیمای زن در شعر پارسی

مؤلف: زینب یزدانی

طراح جلد مریم میر حسینی مصدی

لیتوگرافی صدف • چاپ خانہ مہارت • صحافی مہمان

نویت چاپ نخست ۱۳۹۵ • شمارگان ۱۰۰۰ نسخه

قیمت ۲۶۰۰۰ تومان • شماره نشر ۱۳

شایک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۵۱۱۶-۲-۴

© حق چاپ: ۱۳۹۵، انتشارات یگانه الوند

فهرست

پیش‌گفتار ۷

مقدمه ۱۱

فصل اول - کلیات - ملاحظات نظری

زن به عنوان یک شخصیت اخلاقی (آفرینش اولیه) ۴۷

مروری بر عصر پادشاهی ساسانی ۵۴

نگاهی گذرا به ایزدبانو ۷۶

فصل دوم - سیمای زن در ادبیات منظوم پیشین

سیمای زن در شاهنامه‌ی فردوسی ۹۴

۱- شهرناز و ارنواز ۹۶

۲- کتابون ۹۷

۳- فرانک ۱۰۰

۴- رودابه ۱۰۲

۵- سودابه ۱۰۶

سیمای زن در حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة سنایی ۱۱۲

۱- زن، وسیله‌ی دستیابی به معرفت ۱۱۳

۲- برتری مرد بر زن ۱۱۶

۳- زن عامل پایبندی و عدم توجه به معرفت ۱۱۷

۴- زن نشانه‌ی نفس و مرد نشانه‌ی عقل ۱۲۰

۵- تحقیر زن و تشبیه او به حیوان ۱۲۲

۶- زن موجودی ترسو، طمع‌کار و خائن ۱۲۴

۱۲۶	۷- دختر و ننگ دانستن او
۱۲۸	۸- پند و اندرز زن به مرد
۱۳۱	سیمای زن در مخزن الاسرار نظامی
۱۳۲	۱- زن و ظلم ستیزی
۱۳۳	۲- زن و توجه او به عرفان و معرفت
۱۳۴	۳- زن و تشبیه او به فلک بی وفا
۱۳۴	۴- زن و توجه او به مسائل مادی و بیهوده
۱۳۷	سیمای زن در بوستان سعدی
۱۳۸	۱- بیان ویژگی‌های زن خوب و زن بد
۱۴۲	۲- مادر و عشق
۱۴۳	۳- زن و غم و اندوه او
۱۴۴	۴- آه و نفرین زن و تأثیر آن در زندگی
۱۴۴	۵- برتری مرد بر زن
۱۴۶	۶- زن، موجودی ترسو
۱۴۹	۷- زن و شکوه و شکایت
۱۵۰	۸- اندرز زن به مرد
۱۵۳	سیمای زن در مثنوی معنوی مولانا
۱۵۴	۱- مادر
۱۵۶	۲- رمز و تمثیل
۱۶۲	۳- توجه به جنبه‌های منفی و باورهای نادرست نسبت به زن
۱۶۶	۴- ذکر زنان شایسته و نیک منش
۱۷۴	۵- ذکر زنان ناشایست و بدکنش

فصل سوم - سیمای زن در ادبیات منظوم امروز

۱۸۳	نگاهی گذرا به موقعیت اجتماعی، فرهنگی و ادبی زن در نهضت مشروطه
۱۹۸	زن به عنوان مادری شایسته
۲۰۹	تجلی زن و مرد در شعر امروز به طور یکسان
۲۱۱	زن و عشق

۲۱۷	جایگاه زن اسطوره‌ای در شعر امروز
۲۲۲	اشاره‌ای بر ننگ بودن دختر در شعر امروز
۲۲۵	حوا و گول خوردن او از ابلیس
۲۲۷	زن و تلاش او برای زیستن
۲۳۱	زن و یأس
۲۳۶	زن و فقر
۲۴۲	زن بدکنش
۲۴۸	زن و چشم‌انتظاری‌ها
۲۵۱	زن، اسطوره‌ی صبر
۲۵۵	زن، سکوت و سادگی
۲۶۰	زن و تنهایی
۲۶۲	زن به عنوان مری در خود ستایش
۲۶۸	زن و باورهای مذهبی
۲۷۲	زن و همانندی
۲۷۷	نقش خواهر در شعر
۲۷۹	زن و سیله‌ای برای عیش و نوش
۲۸۳	گفت و گوی شاعر با دخترش در شعر
۲۸۷	زن و بی‌عدالتی
۲۸۹	زن، فرشته‌ی انس
۲۹۲	زن و همانندی او به آینه و آسمان و پرند
۳۰۰	زن و گریه و اشک
۳۰۲	زن و اعتراض
۳۰۶	زن و تلمیح
۳۱۵	زن، وسیله‌ای برای تبلیغ
۳۱۷	زن و جنگ
۳۱۹	زن و بی‌پناهی
۳۲۲	زن و منش‌های خجسته
۳۲۸	بی‌وفایی همسر نسبت به زن

۳۳۴	بی‌وفایی زن نسبت به همسر
۳۳۸	زن و جگر آوری
۳۴۱	گفت و شنود همسر با زن
۳۴۴	زن و توصیف
۳۴۸	زن و سادگی
۳۵۰	زن و بدسگالی
۳۵۹	زن و شعر
۳۶۱	زن و اندرز
۳۶۴	زن، همسر
۳۶۷	زن و شوگوان
۳۶۹	تقدیم شعر به مادران زن
۳۷۴	کتاب‌نما

پیش گفتار

بی گمان هر انسانی، در لحظه های تنهایی و بی کسی، به گذشته ی خویش
میرود و از روزهای آغازین زندگی یاد می کند؛ و مشتاقانه در انتظار
روزی است که خویشتن رجعت کند:

هرکسی که در یاد او اصل خویش بازجوید روزگار وصل خویش
(مثنوی معنوی)

چنین بازگشتی میسر نمی شود مگر این که به زادگاه و وطن اول خود که
همان بطن مادر است، بازگرد. و از رجعت زن، هستی خویش را دریابد. آن
وقت به تکاپو می افتد تا به چنین بیگانه امنی بازگشته و خود را از چون و
چراهای عقل نجات دهد و پیوند ابدی با شیشه رقرار کند:

مسادر ای میهن نخستین بی ترس را غریب می بینم
رنج غربت، شکنج زیستن است زندگی، گنج گریستن است

(دکتر سرامی)

زنان، وارثان حقیقی عطوفت و محبت اند و تصویر زندگی در نگاه
عاشقانه ی آنان شکل می گیرد. انسان آفرینند. و بی گمان بعد از خدای تعالی،
خالق جهانند. انسان از شیرهای وجود زن، اولین زمزمه های عشق و ایثار را
می آموزد و در دامن صبر و فداکاریش، انسانیت را به ارمغان می برد.

عشق در زن، بی تردید از منبع عشق ازلی سرچشمه گرفته است و با
عشق های زمینی قابل قیاس نیست. چنین چشمه ی عشقی، نه تنها نمی خشکد

که هر روز پر بارتر از قبل نمایان می شود. به طوری که در پایان، عشق تنها یادگار گنبد دوار خواهد بود:

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر یادگاری که در این گنبد دوار بماند
(حافظ)

ولیکن در کنار چنین حقیقتی، گاهی همین زن با القاب و عناوین زشت و پلشت به تصویر کشیده می شود. مقام سپند و گرانسنگش به زوال می گراید و بعد از آن، در دنیای عقل گرای امروزی گم می شود.

هرچند دستیاب به منشای چنین اندیشه های نادرست و ناحق در مورد زن، احتیاج به فرصت و مطالعه ی زیادی دارد، اما در این نوشتار در حد توانایی و فرصت، سعی نموده است تا منشای چنین تحولاتی جست و جو شود و نظریه های گوناگونی که در مورد زن بیان شده است به طور مستقیم یا غیر مستقیم، بیان گردد. و این که مستند و همراه با دلایل محکم باشد، از سخنان بزرگان و صاحب نظران در این زمینه استفاده شده است.

اما در این تحقیق، سعی کرده ام، سیمای زن را در ادبیات منظوم پیشین و امروز بررسی نمایم و نشان دهم زن در ادبیات ایران از چه جایگاهی برخوردار است و نگاه شاعران نسبت به زن چگونه می باشد. بنابراین نخست پس از بررسی موقعیت اجتماعی، فرهنگی زن در بنام اشعار شاعران بزرگ و صاحب سبک نظری اجمالی داشته و به بررسی موقعیت زن پرداخته ام. بدین صورت در ادبیات منظوم پیشین، در بخش ادبیات حماسی به شاهنامه ی فردوسی، در بخش ادبیات حکیمانه و عارفانه به مخزن الاسرار نظامی گنجهای، در بخش ادبیات تعلیمی به بوستان سعدی و در فرجام در بخش ادبیات عرفانی به دو اثر گرانسنگ هم چون حقیقة الحقیقه ی سنایی و مثنوی مولوی نظر داشته و سیمای زن را در این آثار بررسی کرده ام.

در ادبیات منظوم امروز به اشعار تنی چند از شاعران بزرگ و

صاحب‌سبک و معاصر توجّه داشته‌ام، به‌ویژه آن دسته از شاعرانی که چه در حوزه‌ی اندیشه و چه در حوزه‌ی زبان، شاعرانه‌تر شعر می‌سروده و زن نیز در اشعارشان جایگاهی - خواه بلند و عزیز و خواه حقیض - داشته است.

اما در فرجام این نوشتار، برخورد واجب می‌دانم از راهنمایی‌ها و رهنمودهای استادان بزرگواری هم‌چون دکتر قدمعلی سرامی و دکتر سیّد یحیی یرببی قدردانی نمایم.

هم‌چنین در دستیابی من به برخی منابع، همسر، منوچهر علی‌پور، بی‌دریغ یاری‌ام داده است که پیوسته سپاسگزارش خواهم بود.

امیدوارم که در این پژوهش، آن‌گونه که سزاوار زنان شایسته است، سرافراز بیرون آمده باشم.

زینب یزدانی

مقدمه:

واپسین حلقه‌ی زنجیر، زن است.
ساعت از صدای هیچ زنگی نمی‌ترسد
و عشق، با سوت هیچ پاسبانی نمی‌ایستد.
ایمان آفتاب در خیابان
سنگسار چراغ در کوچه،
برق چشم‌های را خاموش نخواهد کرد.
من
که با تکه‌ای از آسمان در دست،
می‌رسم
و تو که با گل یاسی بر سینه،
در را می‌گفتی.

شب، در قوروق سنگ‌ها است.
با این همه تاک‌های ما،
در تاریکی نیز،
رو به انگور،
می‌خزند.^۱

به راستی باید گفت: تا زن هست زندگی هست. حتی توفان نمی‌تواند
برگ‌های درختان را از خورشید خواری و پروردن سبزینه باز دارد.
کارل مارکس: فیلسوف آلمانی، در روزگار جوانی خویش درست دریافته
بود که پاک‌ترین پیوندها، میان آدمیزادگان، همان پیوستگی‌های هزار توی

میان مرد و زن است و همین ارتباط است که عشق را به پیدایی می آورد و پلی می شود میان زمین و آسمان، حقیقت و مجاز و ملک و ملکوت. جامی حق داشته است که عشق به زیبایی زنان را با عشق به خدا یکی به شمار آورد:

دلی کاو عاشق خوبان مهر و است

بداند یا نداند عاشق اوست^۲

راستی اگر چنین نبود چگونه خدا، برای ابوالبشر به جای خویش و به آنکس پر کردن جای خالی مانده ی خود، در دل وی، حوّا را می آفریند؟ بعضی از مثال فارسی چندان در ابلاغ احوال روانی آدمیان توانایی دارند که گاه در بند یک شان می توان مثنوی هفتاد من سرود. دوری و دوستی از این قماش است که از پیشینی دو واژه پدید آمده است، اما به قدری پروپیمان است که به شرح آن می توان دفترها سیاه کرد.

پروردگار جهان در حقیقت با آفریدن حوّا برای آدم می خواست وی را از خود دور کند تا به میانجی این دوری به خود شیفته تر و فریفته تر گرداند. به همین روی حوّا را از جمالی نزدیک به کامل به خورداری داد تا در عین حال که آدم به وی دل می بندد با این دل بستگی جمال اکمل خدای خود را به فراموشی نسپارد: «در خبر است که خداوند نیکو به هزار جزء کرد، نهصد و نود و نه جزء را به حوّا داد و یکی همه ی خاکی را به چنان که می دانیم عشق به حوّا چندان در آدم کارگر افتاد که به خاطر معشوقش مجازی فرمان معشوق حقیقی را فرو گذاشت و به شوق همانندی با زن خدا یار، سببی را به دندان گزید و خشم معشوق نخستین را باعث آمد و داغ عصیان بر پیشانی خود و ذریه خویش نشاند و این همه شور و شر به پا کرد:

مگر تدارک این شور و شر برای بشر

همه به خاطر دندان زدن به سببی نیست!^۴

همین داستان سرباز زدن جفت نخستین از فرمان رب الارباب که بی گمان

به خواست وی صورت پذیرفته بود، توبه‌ی آنان را زمینه چینی کرد و موجب گردید که آنان دست‌ها را به سوی آسمان بلند کنند و با برآوردن خروش انا ظلمنا انفسنا دیگر بار آب رفته را به جوی باز آورند. یعنی با گسستن رشته‌ی پیوند خود با او و گره زدن دوباره‌ی آن به هم به وی نزدیک‌تر شوند:

من رشته‌ی محبت تو پاره می‌کنم

تا چون گره خورد به تو نزدیک‌تر شوم.

اگر طاعت، بندگان را در ظاهر به خدا نزدیک تواند کرد بی تردید این نزدیکی در اندرون خود، دوری را تواند پرورد به همان گونه که عصیان ظاهری بندگان در این عالم الی که فاصله‌ی آنان با خدا را بیش تر می‌کند، چون پشیمانی به بار نشسته، آنان را دیگر بار به وی نزدیک و نزدیک‌تر خواهد کرد. نشاط اصفهانی راست گفته است که:

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد؛

در دل دوست به هر حيله ره‌ی باید کرد.

اگر مرد، تندیس‌های افسرده‌ی عقل است. رزن بسم شعله ور عشق است. در هیچ پدیداری از پدیدارهای جهان، سماء و اسفاهی بودن را چونان پدیدار مادری نمی‌توانیم به تماشا نشست. این زن است که در هیأت مادری، عشق را در چهره‌ی کمالی خویش به نمایش می‌گذارد و از همه‌ی حقوق خود به انگیزه‌ی انجام تکالیف خویش در قبال فرزند، چشم‌پوشی می‌کند و شیره‌ی جان خویش را به کام وی فرومی‌ریزد. سعدی شیر مادر را خون دل وی انگار می‌کند، چرا که معتقد است رگ‌های پستان وی، ریشه در دل او دارند:

نه رگ‌های پستان درون دل است؟ پس اربنگری شیر، خون دل است. ۵

او زن را کیمیاگر می‌داند و معتقد است که در کنار زن پارسا و فرمانبردار،

همه‌ی آلام به لذت تبدیل می‌شوند؛ به همان سان که درویشی به پادشاهی
تحول می‌پذیرد:

زن خوب فرمانبر پارسا، کند مرد درویش را پادشا.
بروینج نوبت بزن بردرت؛ چو یاری موافق بود در برت.
همه روز اگر غمخوری، غم مدار، چو شب غمگسارت بود در کنار.^۶
باید پذیرفت که مهربانی، ایثار، دلسوزی و صفاتی از این دست همه و همه
زنانند و ما مردان این همه را از پستان مادرانمان دریوزه کرده‌ایم.

اگر اندیشی عرفانی در ایران، پذیرفته است که پیامبر رحمة للعالمین
است، مرد به خیر چشم به چشم اندازی زنانه برای نوع بشر دوخته است.
حوا و پسین - لقه، تکامل آفرینش از جماد به انسان است و به حکم آن
که، حلقه‌های زنجیر خاتم هر یکی از پیشین خود تمام‌تر و از پسین
ناتمام‌ترند، حوا، نماد زن و پسین، از پیشین خود که آدم، نماد مرد و
مردانگی است، اتم و اکمل است. یز چون هنوز از نوع انسان، نوع دیگری
پایه عرصه‌ی جان و روان نگذاشته است، زن به تمامی آفریدگان برتری دارد
و در حقیقت سزاوارترین و کامل‌ترین آیینی آفریننده است.

در مردانگی، غارت و کشتار، کینه و پیکار هست اما جامعه‌ی بشری
همواره امیدوار به دنیایی بی‌تاراج و قتل و دشمنی و جنگ یعنی دنیایی زنانه
بوده است. تمدن بشر در همه‌ی خاستگاه‌هایش گواه آن است که همیشه
از خشونت‌ها و برتری‌طلبی‌ها رنج می‌برده‌اند، دم از حقوق می‌زنند که بر
آشتی و تفاهم، بخشش و ایثار، استوار است. در زن همگی حقیقت را،
عارفانی چون ابن عربی و مولانا دیده‌اند. پرستش زیبایی و در نازل‌ترین صور
آن، تجمل‌گرایی و مدپرستی که پاره‌ای از واقعیت جهان امروز است و
بی‌گمان پاره‌ای از حقیقت فردایمان نیز خواهد بود، زنانه است. خوب که
فرهنگ روزگار را واریسی، درمی‌یابی، روندها حتی اگر به ظاهر و دروغ، در

پوسته‌ی مهربانی پیچیده‌اند. یعنی آینده‌ی بشر، تحقق زنانگی است. انسان امروز دقیقه‌یاب و جزیی‌نگر است و همین از اسباب نوآوری‌های دم‌افزون در پاره‌های فرهنگ از جمله تکنولوژی، صنعت و ابزار سازی است. جهانی که در آن مهر، زیبایی، کمال و علی‌الخصوص تولید و تکثیر، هم‌چنان کارفرماست و خواهد بود، درکار آفرینش حوایی دیگرگون، از همگی خلقت است تا هم عالم صغیر، حق را آیینگی کند و هم عالم کبیر آرمان او را که رسان به معشوق انتها و عاقبت است. که همان حوا در صورت ناب خویش است بازتاب دهد. چونین است که دست کم به باورشماری از عارفان، زن برکت جهان‌خدای‌اند، همان‌گونه که مردان حرکت آن‌اند. زن، خدای شهادت است و این بدان معناست که خدا در ظهور معنای خویش، صورتی را برآورد که زن ندیده است و بر این بنیاد حوا را آفریده و به خویش آفرین (فبارک الله است الخالقین) گفته است، وگرنه آدم زن ذلیل را چندان جمال حیرت‌آفرین نداده که نام مرد و مردی همیشه یادآور هشدارهای فرشتگان به او یعنی فساد و خون‌ریزی وی است. به شهادت تاریخ بیش‌ترین اقوام عالم، زنان را در جنگ‌ها بازی نمی‌داده‌اند و جنگ جنگل آورد را مردان به جهان آوردند و هم جنس را بهانه‌های واهی باهم درسته‌اند.

جهانی که جنگ را دوست ندارد، جهانی زنانه است. حقیقت زن، آشتی و حلّ عقده‌های کینه و انتقام حاصل آمده از جنگ‌ها است. همه‌ی اقوام باستانی با بهره‌گیری از وجود زنان و ایجاد وصلت زناشویی، میان خود و قوم و قبیله‌ی دشمن، بسیاری از ستیزه‌ها را سرانجام می‌داده و به صلحی پایدار تبدیل می‌کرده‌اند. سده‌هاست که در میان لرها، ستنی باستانی با عنوان «خونسول» برقرار است که همواره، کارایی خود را در حلّ اختلافات بین قومی، نشان داده است. هنوز در میان لرها مثل «مگر عوض خون، مرا

گرفته‌ای»^۷ رایج است.

این ضرب‌المثل لکی حکایت از این دارد که به میانجی ازدواج، دشمنان خونی، با هم دوست توانند شد. لرها، وقتی در منازعات قبیله‌ای کسی کشته می‌شود، با پادر میانی ریش سفیدها، ضمن پرداخت خونبها به قبیله‌ی مقتول، دختری را هم از قبیله‌ی کشته‌شده به عقد پسری از قبیله‌ی کشته، درمی‌آورند و این رسم را، خیسول می‌گویند: یعنی «خون‌صلح». این آیین نمودار نقش زن در بدیل دشمنی‌ها به دوستی‌هاست^۸ معمولاً دختر تبار قاتل به عقد پسر یا برادر مقتول درمی‌آید. و به او «عوض خون» می‌گویند. زن ابزاری می‌شود برای آن که عواید نداشتش در تاس لغزنده‌ی:

پدر کشتی / تعیم کیر کاشتی؛ پدر کشته را کی بود آشتی؛
نیفتند آری دختر از لرس با پسری از طرف دیگر را به نیرنگ ازدواج،
به کمال خویشتن می‌رسانند، به یاری آن دو، میان دو تبار، پیوند می‌زنند و
میوه‌های این پیوند که همان فرزند این عروس و دامادند با هم یگانگی را
به آزمون می‌گذارند.

«خون صلح» اگرچه رسمی در میان لرهاست، حاکی از رسالت اساطیری و عارفانه‌ی زن است که همان وحدت‌بخشی و تسکین‌فرینی و اجتماعی است و به شهادت حماسه‌ی ملی ما، امری ریشه‌دار در فرهنگ ایرانی است. بسیاری از زنان شاهنامه، نقش عارفانه‌ی وحدت‌بخشی را در بکین آفرینی دارند. از قبیل رودابه که میان کیان و ضحاکیان وحدت‌آفرینی کرده است، منیژه و جریره و فرنگیس که میان تورانیان و ایرانیان، یگانگی به وجود آورده‌اند، سپنود که هندیان و ایرانیان را به یکدیگر پیوسته است، روشنگ که یونانیان و ایرانیان را به هم بازبسته و سودابه که هاماوران و ایرانیان را به اتحاد رسانیده است. چنین است که می‌گوییم: اقوام گوناگون بشری خون را با آب دهان زنان توانند شست. حتی می‌توان قربانی کردن دختران و زنان را که

میان اقوام باستانی هم چون بابلیان و مصریان کهن، مرسوم بوده است، به منزله‌ی اعلام آتش‌بس میان زمین و آسمان، تلقی کرد.

اصل اصول عرفان در همه‌ی جلوه‌های آن، ادراک وحدت همه‌ی پدیدارهای متکثر عالم است. این شیوه‌ی نگریستن است که جنگ میان اضداد را که در واقعیت، همواره در جریان بوده و هست، به آشتی بدل می‌کند و به آدمی می‌فهماند که:

این همه جنگ و جدل، حاصل کوتاه نظری است

ورنه از روز ازل دام یکی دانه یکی است.

با پذیرش توحید به معنای وحدت بخشی و دریافت یگانگی است که بُعد عارفانه‌ی هر انسان، آشکارا می‌شود. حال باید دریابیم که هر چه ما را به دریافت وحدانیت متکثرات راهنمون می‌آید، امری عارفانه است و زن به ناگزیر به گونه‌ای سرشتین، ادراک وحدت همه‌ی تجلیات هستی را میسر می‌سازد. اگر عقل مردانه، کسب تفاوت است، عشق زنانه، حاجب، رافع و دافع آن‌ها است. اگر مردان، جنگ و جدل را می‌آوردند، زنان، علمداران آشتی و تفاهم‌اند.

زنان از دیدگاه زیست‌شناسی نیز تضمین کننده‌ی وحدت نسل‌ها هستند که تنها از کروموزوم‌های ایکس که حامل وجوه همانایی است برخوردارند. تولید مثل یکی از بروزات خداوارگی انسان است که نقش زن در آن بیش‌تر از مرد است. چون هم در تشکیل نطفه، سرمایه‌گذاری می‌کنند (از آن در مقابل اسپرم)، هم زهدان او پرورشگاه نطفه است و برای ماه‌های متوالی نطفه و سرانجام جنین در وجود او به امانت گذاشته می‌شود و بعد از زایمان هم تاملت‌ها، تغذیه‌ی طفل از خون سفید (شیر) اوست. بعد از فطام هم زن این امانت‌داری را به میانجی عواطف سرشار خود نسبت به فرزند، ادامه می‌دهد. چنین است که می‌توان در زن به چشم عروۃ‌الوثقی نگریست و به منزله‌ی

حبل الله دانست و در آن چنگ زد و از شرّ تفرقه‌ها وارheid. زن سزاوارترین نمونه‌ی زیبایی آفرینشگر خداوند است. خداوندی که همه‌ی پراکندگی‌ها و پیرشانی‌ها را به جمعیت می‌رساند و همه‌ی نقصان‌ها را به سوی کمالیت خویش می‌کشاند.

همه‌ی مدینه‌های فاضله‌ی فیلسوفان و خردمندان عالم از افلاطون تا کسی، در همه‌ی ابعاد و مناظر، خصالی زنانه، رحیم، مبادی آداب، نیک و زیبا، مطلوب و دوست داشتنی دارند. چون مردان آن‌ها را از روی الگوهایی روی درن خویش: آئینمای پنهانی که سکّاندار فر و فرمان‌روان هر مردی است، بسن برداری کرده‌اند. تمدّن و فرهنگ بشر مادام که مردان فرماندار آن‌اند، روی بدن و زنانگی به پیش خواهد رفت و لابد می‌توان انگار کرد که اگر پیش از میلاد، کاروبار جهان را زنان به دست گیرند روی به مرد و مردانگی به پیش خواهد شافت.

حتّی با تأمل در پاره‌ای شعر منسوب به رابعه عدویه می‌توان به این نتیجه رسید که خدای او نیز ساحتی زنانه را فریاد ما می‌آورد. اصلاً می‌خواهم بگویم همین که عارفان مسلمان به جای تأکید بر رابطه‌ی عبد و ربّی میان انسان و خدا بر ارتباط عاشقی و عاشقانه میان شان استوار ایستاده‌اند، خدای مردان عارف، جز زنانه نمی‌تواند بود. مصداق تعرف الاشیا و باضدادها ما مردان به یاری زنان، خود و بالمآل عارف خود را توانیم شناخت. این زن است که جمال دوست را آیینگی می‌کند و ما می‌نمایاند که برای برخوردار از حسن بی پایان حق، باید به جنس لطیف دل ببندیم و اصلاً برای رسیدن به بهشت حقیقت، چاره‌ای جز گذار کردن از پل این مجاز نداریم. «عشق فرض راه است هر کس را، دریغا اگر عشق خالق نداری، باری عشق مخلوق مهیا کن تا قدر این کلمات تو را حاصل آید»^۹

زن، آب و آینه است در دست حق تا جمال خود را ببیند. زیارویان جز

در آب و آینه و صافیان دیگر خود را نمی‌توانند دید. آنان که زن را به عنوان افشردی میل جنسی و صرفاً ابزار ارضای نفس اماره می‌بینند و وی را کوچک می‌شمارند، همانان‌اند که زنگی‌وار آینه می‌شکنند. به مصداق گوش عزیز، گوشواره عزیز، آینه‌ی معشوقه نیز دوست داشتنی است. به قول مؤلف مجالس العشاق:

خدای در دو جهان دوستدار صورت خوب است؛

به رغم کج نظران بنده باش و کار خدا کن!^{۱۰}
 کدام عارف بش از روح آدم، با خدا و در کنار خدا زیسته است؟ چگونه است که وقتی او را در خود جدا می‌کنند در کالبد ابوالبشر می‌نشانند، برای آدم قابل تحمل نیست و - بعداً برای تسکین او، حوّا را برایش می‌آفرینند. آن وقت ارواح ما فرزندان عاقل به حوّای خود نیازمند نیستیم! روح آدم در بهشت خدا، دوری از خدا را نمی‌توانست تحمل کند، آن وقت ارواح ما، آن هم در دنیا، چگونه دوری حق را تحمل کنند؟ پس بر هر یک از ما مردان است که حوّا‌های خود را شیفته وار، یاد او دوست داشته باشیم. آری معشوق ازلی ما، برای آن که درد فراق وی را تحمل توانیم کرد، زن را آفریده است و این به آن معناست که زن جاننا را رسد و این شأنی است سخت بزرگ و شگفتی آفرین.

صوفیه، با استناد به احادیث، حکمت آفرینش عاقل را حجب ظهور می‌انگارند. آنان می‌گویند: خدا می‌خواست شناخته شود، به این نیت جهان را آفرید. برای اثبات حقانیت این گمان حدیث گنج پنهان را پیش می‌کشند که به موجب آن خداوند در پاسخ پیامبر خویش که از او پرسیده است که چرا دست به آفرینش زدی؟ می‌فرماید: من گنج پنهانی بودم که دوست داشتم شناخته شوم و بر این بنیاد، جهان را آفریدم. مفسرین قرآن نیز، حکمت آفرینش جهان را تحقق معرفة الله می‌دانند که در حقیقت با حجب ظهور یکی

است. باز هم این خدا است که می‌خواهد شناخته شود. بالاترین غرض حق تعالی، از آفرینش هر پاره از جهان چه خرد و چه بزرگ، آشکار کردن گنج حکمت‌ها بوده است. جهان‌بان هیچ چیزی را خلقت نکرده است الا که برای او، آینه‌ای باشد، در دست ما آدمیان. حتی آفریده‌های به ظاهر ناپاک و ناروا نیز جز محض آیینگی حق را وجود پیدا نکرده‌اند:

«در خلایق، روح‌های پاک هست. روح‌های تیره‌ی گلناک هست. این صدف‌ها نیست در یک مرتبه. در یکی درّ است و در دیگر شبه. واجب است ظاهر آن نیک و تباه هم چنان که اظهار گندم‌ها زکاه. بهر اظهار است این خلق جهان تا نماند گنج حکمت‌ها نهان.»^{۱۱}

خدا در روش عالم، خود دم به دم در کار نمایش خویش است. این خدا است که خود را در دم و در نتره به فعل می‌رساند. من بر این باورم که هدف از آفرینش هر جزء از اجزای هستی همان، تحقق انگیزه‌ی عظیم خودیابی است. همان گونه که جهان صیر، در کار بازیافت خویش است، جهان کبیر هم، خود را باز می‌یابد و خدا نیز که هر دو جهان صورت شهودی آن‌اند، خود را به میانجی‌شان به نمایش می‌گذارد. و نیز، دلول حقیقی «کل یوم هو فی شأن» است. جهان به شهادت وجود قوه‌ی قضائیه در میان همه‌ی جوامع بشری، زیر سلطه‌ی منطق و قانون و به بیان کلی‌تر، عینیت است، اما در عین حال نهانی، به بی‌منطقی و قانون شکنی به عبارت جامع‌تر، آشوب و ایثارگرایی نشان می‌دهد. به هر حال فرهنگ بشری روزگار ما، فرهنگی مدرن است و واقعیتی مردانه دارد. اما آرمان و حقیقت پشت پرده‌ی آن، مؤنث است و محتوای زنانه را با خود یدک می‌کشد. همین بحث از حقوق بشر، مدارا، مهربانی و رفاه عمومی، سرشار از زنانگی است. این که انسان‌های مدرن، پس از چند سده، افت و خیز در وادی خردمندی که زیربنای مدرنیسم غربی است، روی به مهر و شوریدگی که اساس پست مدرنیسم است، آورده‌اند،

رویکردی به سوی زنانگی فرهنگ است. اگر آینده را دوست داریم زن را باید دوست داشته باشیم. زن برای ما مردان، همان جام جهان بین است و به میانجی آن، می توانیم به دیدار دوست نایل آییم.

نجم الدین رازی، در مرصادالعباد، وقتی داستان آفرینش آدم را باز می گوید، می فرماید: روان آدم، چون چندین هزار سال در جوار قربت حق می زیست و اکنون، به منزلگاه تن آدم فرود آمده بود، یاد دوست، فراق او را رنج سخت تر می نمود. این بود که خدا برای تسکین او در غیبت خود، جانشینی اختیار کرد که همان حوا بود. «چون وحشت آدم هیچ کم نمی شد و با کسی انس نمی گرفت، هم از نفس او حوا را بیافرید و در کنار او نهاد تا با نفس خویش انس گیرد. آدم چون در جمال حوا نگریست، پرتو جمال حق دید بر مشاهده ی حوا، هر چه که کل جمیل من جمال الله، ذوق آن جمال بازیافت، گفت:

ای گل! تو به روی دلربایی مانی، و من می، تو زیار من به جایی مانی.
وی بخت سیزه کار، هر دم با من، بسیگانه تری، به آشنایی مانی.
بربوی آن حدیث به شاهد بازی در آمد جان که ذوق آن معامله بازیافت.»^{۱۲}

این نشان می دهد که زن برای سالک در عین حال که یادآور و نمودار معشوق ازلی است، عامل فراموشی او نیز هست. این بیان به دو کسالت نیز همانندی میان زن و خدای زن را بیش تر به نمایش می گذارد. اگر آدم جانشین خدا در عالم کبیر است، حوا جانشین وی در عالم صغیر تواند بود. زیرا خدا حوا را آفرید تا آدم، غیبت وی را تحمل کند و تصویری زنده از او در اختیار داشته باشد. ما مردان نیز چاره ای جز این نداریم که به میانجی زن هم به یاد خدا بیفتیم و هم از وی غفلت کنیم و به واسطه ی لحظه های غفلت، آنات یاد کرد او را شیرینی و دلگوازی بخشیم.